

۱- روابط فرهنگ و تمدن، حادثترین مسأله این لحظه تاریخی است که در آن زندگی می‌کنیم. در حقیقت مسأله تقدیری است که در انتظار ماست تا آن حد که هیچ چیز، آدمی را چنان که تقدیر او، بیان نمی‌کند. دوره‌های بحران و ویرانی‌های تاریخی، مهار جدی تقدیر تاریخی ملت‌ها و فرهنگ آنها را می‌طلبید. عقربه ساعت که حرکت تاریخ جهان را نشان می‌دهد به لحظه مقدر، لحظه‌ای که تاریکی غروب گسترده می‌شود، نزدیک می‌گردد؛ آن هنگام که با فرا رسیدن شب آتش‌ها را برمی‌افروزند.

به عقیده اشپنگلر رسالت فرهنگ، فرآوردن تمدن است و فرجام تمدن، مرگ! این یک موضوع جدید نیست، پیشتر نیز با آن آشنا بوده‌ایم. در تفکر و فلسفه تاریخ روس، فرهنگ و تمدن جدا از هم‌اند. برجسته‌ترین اندیشمندان روس از قدیم به معنای تفاوت فرهنگ و تمدن پی برده و آن را با مسأله روابط بین روسیه و اروپا مرتبط دانسته‌اند. مکتب اسلاو دوستان همواره با احساسی دشمنانه نه تنها به فرهنگ اروپایی، که به تمدن آن نیز بر ما تسلط داشت. بینش تاریخی روس کوشیده در رابطه با فساد غرب، اینکه فرهنگ اروپا به سوی افول و پیروزی یک تمدن صنعتی و بی‌دین حرکت می‌کند، آن را خاطر نشان سازد. کومیاکف، داستایوسکی و کنستانتین لئونوف همواره نوعی تمجید واقعی نسبت به گذشته با عظمت اروپا و سرزمین اعجازها و بناها و سنگهای مقدس و کهن آن اظهار نموده‌اند، لکن اروپای پیر [به نظر آنها] به گذشته خویش خیانت و به آن پشت کرده و تمدن «بورژوازی» (مترف گرایی) و ضد دینی بر فرهنگ مقدس کهن آن مسلط شده است. مبارزه روسیه و اروپا، شرق و غرب به مثابه مبارزه معنویت علیه انحلال معنویت و فرهنگ دینی و تمدن غیر دینی ظهور کرده است. آنها معتقد بودند که روسیه راه تمدن [معاصر] را نپیموده و خود راه و جهت خویش را خواهد یافت و هنوز تنها کشوری است که مقصدش برای داشتن یک فرهنگ دینی و یک فرهنگ معنوی مقتدر مشخص است؛ مسأله‌ای که در اندیشه روس به طور جدی مطرح شده. اما آیا چنین مسأله‌ای تا این حد در اندیشه غرب بیگانه بوده است؟ یا آنکه اشپنگلر تنها کسی است که به بررسی آن پرداخته؟ ظهور نیچه خود مربوط می‌گردد به درک آشکار همین مسأله و امری مقدر برای فرهنگ غرب. نگرانی نیچه که فرهنگ تراژیک - «دیونیزوسی» را می‌طلبید، نگرانی‌ای است که در عصر شکوفایی تمدن [معاصر] زاده می‌شود.

عالی‌ترین روحهای غرب چنین تشویش‌کننده‌ای را با مشاهده پیروزی دجال بر اروپای پیر و با اطمینان به مرگ فرهنگ معنوی، مقدس و سمبلیک آن به واسطه تمدن صنعتی و بی‌خدا، به طور عمیق احساس و درک کرده‌اند. «رمانتیست»های اروپا خود تا اندازه‌ای به طرز مرگبار از تمدن فاتح و عمیقاً بیگانه با طبیعت آنها مجروح شده بودند. کارلایل با نیرویی پیامبرانه ضد تمدن معاصر - که روح را خفه می‌کرد - شورید و انزجار شدید لئون بلوا علیه خوی «بورژوازی» چیزی نبود مگر پاسخ یک روح هنری و دینی در مواجهه با تمدن

معاصر. اصلاح طلبان فرانسوی و «رمانتیست»های پایان سده نوزده، همچنین کاتولیک‌ها، اغلب از نگرانی گذشته و فرار از تمدنی نفرت‌بار به قرون وسطی به مثابه یک موطن معنوی دور دست پناه می‌بردند. تمایل نخبگان غربی به دوره‌های قدیم فرهنگ خارجی شرق یک نوع طغیان معنوی علیه دگرگونی کامل فرهنگ به تمدن بود، لکن چنین طغیانی اغلب چیزی جز شورش معنوی سست و تضعیف شده و در حال افول نبود.

انسانهای متعلق به دوزخ‌های که حرکتی کند داشته و فرهنگی از پوچی و نیستی‌ای که تمدن با خود به همراه آورده در رسیدن به هستی جاودانه یافته، در جستجوی نجات و گریز به سوی گذشته‌ای دور یا جهان‌های عجیب و غریب فرهنگ خاور دور بودند.

بنیانهای نظریه جاری پیشرفت که انسان‌ها را به باور به یک آینده هر چه تکامل یافته‌تر در نسبت با گذشته و حرکت صعودی با ثبات به سوی صور عالی‌تر زندگی متقاعد می‌کرد، این گونه فرو می‌ریزد.

فرهنگ تا بی‌نهایت پیشرفت نمی‌کند. نطفه مرگ را در بطن خود به همراه داشته و عناصری که آن را اجتناب‌ناپذیر به سوی تمدن سوق می‌دهند، با خود می‌آورد؛ لیکن تمدن به طور کامل متفاوت از فرهنگ نیست. در حقیقت همان مرگ روح فرهنگ است. برای آنکه کسی تاریخ را بفهمد، می‌باید چنین پدیده‌ای را که تا این اندازه شاخص و مهم برای فلسفه تاریخ است، درک کند. اشپنگلر تا اندازه‌ای در شناخت معنای این پیش پدیده (Prophaenomeno) تاریخ هیچ کمکی به ما نمی‌کند.

۲- در فرهنگ دوره شکوفایی و ظرافت تا اندازه‌ای همیشه دوره پایان نیروی آفرینندگی، تضعیف و تهی شدن معنویت را به دنبال داشته است. مسیر تغییر کرده و مورد تجدید نظر قرار گرفته است. تمایل به سمت تحقق عملی نیروها، تشکل زندگی و توسعه قدرت خود در تمام اکناف زمین گسترش می‌یابد. به کمال رسیدن «علوم» و «هنرها» و تحقیق و ظریف شدن اندیشه، صعود بر فراز خلاقیت‌های هنری، ژرف‌بینی قدیسان و نخبگان، همه و همه دیگر به مثابه یک واقعیت احساس نشده و هیچ الهامی نمی‌بخشند. نوعی کشش آشکار و دایم به سمت خود «زندگی» و طریق مواجهه عملی با آن، به سوی قدرت، لذت و سلطه زندگی ظهور کرده است. همین لذت‌جویی اغراق‌آمیز آشکار بوده که افول فرهنگ و مرگ آن را به دنبال داشته است. در دوره افول فرهنگ، تمایل انسانها به «زیستن» و ساختن و تشکل زندگی بیش از اندازه است. بالعکس در عصر کمال، اراده و طلب زندگی مستلزم شروطی است. نوعی ریاضت، ایثار، پیروزی بر عطش حیات را می‌طلبید. هنگامی که توده‌های مردم بیش از حد به سمت چنین عطش شدید زندگی کشیده می‌شوند، هدف زندگی، توجه و انگیزه خود را جهت ارتقای فرهنگ معنوی - که همیشه نجیب و شرافتمندانه و کیفی است و نه آنکه کمی - از کف می‌دهد. دیگر خود زندگی است که در تحقق خویش، درون قدرت و ارضا هدف قرار می‌گیرد.

تقدیر فرهنگ

نوشته: نیکلای بردیایف
ترجمه: دکتر حکمت‌الله ملاصالحی

فرهنگ، دیگر ارزشی فی نفسه نداشته و کثیش به آفرینندگی نیز در آن می‌میرد. نخیکنان دیگر در آن ظهور نموده و نیاز به یک عقیده، آگاهی و خلاقیت به دور از منفعت‌طلبی احساس نمی‌شود.

فرهنگ نمی‌تواند در اوج خود متوقف شود، مجبور به حسیض و افول است؛ نمی‌تواند کیفیت عالی خود را حفظ کند. عنصر کمی آن را خواهد کشت. در این هنگام است که نوعی واپس‌گرایی اجتماعی، پراکندگی انرژی آفرینندگی فرهنگ آغاز می‌شود و مرتبه آن کاهش می‌یابد چرا که دیگر اهداف آفرینندگان آن حاصل نمی‌شود.

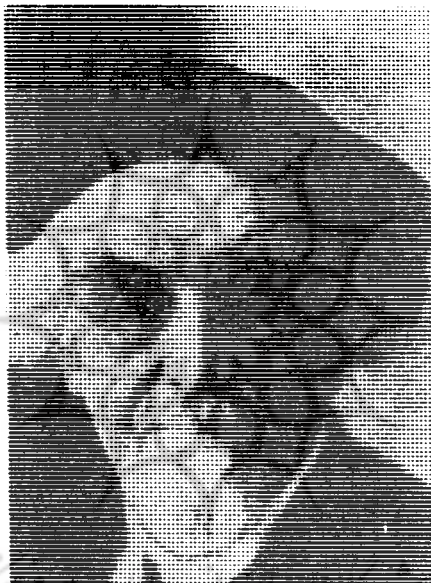
فرهنگ تحقق یک زندگی جدید نیست، بلکه تحقق ارزشهای نو است. همه دستاوردهای آن «سمبلیک» هستند نه واقعی، بدین معنا که در جریان زندگی اکنونی ارزشهای معنوی را می‌آفریند که نشانی از حیاتی که خواهد آمد (حیات جاودانه‌ای که زندگی جاری تنها تدارک و ضرورت آن است) را شامل نمی‌شوند. فرهنگ در اینجا تحقق کامل حقیقت، خیر، زیبایی یا قدرت را - که یک وجود الهی شده در خود دارد - ارائه نمی‌کند؛ حقیقت را واقعیت نمی‌بخشد مگر به واسطه معرفت و آثار کلام، فلسفه و علم؛ خیر را واقعیت نمی‌بخشد مگر از طریق اخلاقیات و ضوابط اجتماعی؛ زیبایی را واقعیت نمی‌بخشد مگر به واسطه آفریده‌ها و آثار هنری و شعر و ادبیات و تابلوهای نقاشی، مجسمه‌ها، آثار معماری، موسیقی، تئاتر، نمایش و امر الهی را نیز به واسطه زندگی نهانی جان‌ها در عبادت و «سمبلیسم» مذهبی (یعنی صوری که در آنجا دین معنای اسرار الهی را شامل می‌شود). تلاش آفرینندگی به سمت مرکز زمین جذب و کشیده می‌شود. زندگی نو و هستی عالی‌تر ارائه نمی‌گردد مگر به واسطه تصویر و تمثیل‌ها. دگرگونی فی نفسه زندگی درون فرهنگ واقعیت نمی‌پذیرد. حرکت پویا به طرز اجتناب‌ناپذیر تمایل به سوی گذشته از مرزهای فرهنگ و کشش به سمت «زندگی» و قدرت عملی دارد. به طور دقیق در همین جاست که گذر از فرهنگ به سوی تمدن صورت واقعیت می‌پذیرد. در پایان سده هجده و آغاز سده نوزده شکوفایی فرهنگ را در آلمان مشاهده می‌کنیم. در آن زمان آلمان سرزمین ادیبان و شاعران و فیلسوفان شده و یکی از برجسته‌ترین دوره‌های نبوغ معنوی آلمان همان دوره بود. دوره‌های بعد با رشک به آن خواهند اندیشید، اما آیا عصر **گوته** **کانت** **هگل**، **نوالیس** عصر «زندگی» عالی‌تر حقیقی [زندگی غنی از رفاه و آرامش و آسایش] نیز بود؟

همه چهره‌های آن عصر به این نکته تأکید ورزیده‌اند که زندگی آلمان در آن زمان فقیرانه و اندوهبار بود، حکومت آلمان ضعیف و به طرز اسفباری متزلزل شده بود، در هیچ جا حاکمیت زندگی متحقق نبود، یکبارچگی فرهنگ بجز در میان طبقه اشراف (elit) وجود نداشت؛ حال آنکه بیشتر مردم آلمان همچنان در سطح پایین و عقب افتاده باقی مانده بودند. از بعضی جهات مشابه آن را در سده هجده عصر به کمال رسیدن نبوغ فرهنگ فرانسوی نیز مشاهده می‌کنیم، مگر در ایتالیای عصر رنسانس به حقیقت «زندگی» بهتر تحقق پذیرفته بود؟ هر چند که نیچه «مانتیک» زیر فشار تمدنی (تمدن معاصر) که به آن نقرت می‌ورزید،

عاشقانه رؤیای عصر رنسانس را که برای او معنای «زندگی» حقیقی و فیاض و درخشان و نیرومند می‌داد! به این نکته چندان توجهی نمی‌کند. لکن چنین زندگی‌ای هرگز در عصر رنسانس وجود نداشته است؛ زندگی در این دوره بد و وحشی بود و تحقق بخشیدن زیبایی را [حتی] در کمال دنیایی آن هیچ نمی‌شناخت. **زندگی لئوناردو داوینچی** و **میکل آنژ** نیز تراژیک و اندوهبار بود.

فرهنگ همیشه شکست بزرگ زندگی بوده و همواره بین فرهنگ و «زندگی» تعارض وجود داشته است.

تمدن خواستار واقعیت بخشیدن به خود زندگی بوده و در این مسیر حکومت نیرومند آلمان و سرمایه‌داری قدرتمند و سوسیالیسم را همچون خصیصه خود آن ایجاد می‌کند. تمدن اراده و نیل به ایجاد قدرت و نظام



نیکلای بردیایف

جهانی را تحقق می‌بخشد، لکن آن آلمان نیرومند، امپریالیستی، سوسیالیستی دیگر نه گوتته، نه فلسفه غنی، نه ایده‌آلیست‌ها و رمانتیست‌ها و نه آنکه هنر درخشان را داشت. همه چیز برای تکنیک بوده حتی تفکر فلسفی (جریانهای معرفت‌شناسیک): متد به چنگ آوردن، بر کل احساس و ادراک وجود مسلط خواهد شد. دیگر در عصر تمدن قدرتمند امپراتوری بریتانیا امکان اینکه شکسپیر و **با یائرونی** وجود داشته باشد، نبوده و نه دانته در ایتالیای رانده شده از سوسیالیسم به سوی فاشیسم وجود خواهد داشت نه **میکل آنژ**؛ ایتالیایی که مدع یادمان **ویکتور امانوئل** - که رم باستان را منهدم کرده - بوده است. چنین است تراژدی فرهنگ و تمدن.

۳- با هر فرهنگی که به درجه معینی از رشد می‌رسد، عناصری که بنیانهای معنوی آن را تخریب

می‌کنند نیز ظهور می‌نمایند. فرهنگ با آیین (نیایش=Cult) مرتبط بوده، از آیین مذهبی برخاسته و رشد کرده و نتیجه‌تطور و گسترش آیین است. تفکر فلسفی، معرفت علمی، معماری، نقاشی، تندیس تراشی، موسیقی، ادبیات (شعر) و اخلاق همه در آیین کلیسا (معبد) به طور ارگانیک و کامل تحت یک شکل - که هنوز صورت جدا از هم نیافته‌اند - به هم نهاده و ادغام شده‌اند. فرهنگ با سنت نیز پیوند دارد و جامع یک سمبلیسم مقدس است، نیز در بطن خود نشانه‌ها و تصاویر یک معنویت جهانی را شامل می‌گردد.

هر فرهنگی (حتی مادی) فرهنگ معنویت بوده و هر فرهنگی یک مینای معنوی (روحانی) دارد؛ مولود تلاش خلاق روح است روی عناصر طبیعت. لکن نوعی تمایل به تجربه مبانی دینی و معنوی که در بطن خود فرهنگ وجود دارد، همواره ظهور می‌کند. فرهنگ اروپایی چنان که فرهنگ باستان، یک مرحله خردسالاری که بنیانهای دینی را منهدم و سمبلیسم را نابود می‌کند، می‌گذراند. در همین جاست که به طور دقیق دیالکتیک مقدر فرهنگ که در درجه‌ای معین از رشد شروع به تردید در بنیانهای خود کرده و نابودی آنها را می‌طلبد، ظهور کرده و با دور شدن از سرچشمه‌های حیاتی‌اش زمینه‌های انهدام خود را فراهم آورده و از نظر معنوی تهی شده و پایان پذیرفته و از عصر «ارگانیک» وارد دوره «بحران» (critic) می‌شود.

برای آنکه کسی سرنوشت فرهنگ را بفهمد، می‌بایست از درون پویایی آن را مورد بررسی قرار داده و در بطن تقدیر دیالکتیکی آن نفوذ کند. فرهنگ یک جریان زنده است. ناگزیریم یادآوری کنیم که فرهنگ نمی‌تواند در اوج خود باقی بماند. با رسیدن به مرحله کمال و ثبات، مرزهای نهایی خود را می‌یابد. در بطن هر شکلی از فرهنگ تاریخی می‌شود یک دوره اجتناب‌ناپذیر شدت و شتاب افول انتقال به وضعی که دیگر نمی‌شود آن را فرهنگ خواند، مشاهده کرد. در چنین دوره‌ای تمایل شدید به یک دوره زندگی جدید به سلطه و قدرت عمل، کامجویی و خوشبختی محسوس است. اراده معطوف به قدرت به هر شیوه‌ای تمایل خاص تمدن است. فرهنگ در والاترین رهساوردهایش غیر سودجویانه و نظری است، حال آنکه تمدن همیشه سودخواهانه است. هنگامی که روح خردسالاری همه قید و بندهای معنوی را می‌گسلد تا آنکه به لذات و منافع «زندگی» برسد و وقتی اراده و عطش قدرت و سلطه آن به اوج خود نزدیک می‌شود، شاید بشود گفت فرهنگ به پایان خود رسیده و تمدن آغاز شده است.

تمدن گذر از حیات تئوریک و خلق ارزشها در خود «زندگی» در جستجوی همین «زندگی» است. انحلالی که به جریان گیج‌کننده زندگی جهت تشکیل خود «زندگی» مربوط می‌گردد و هستی که قوه حیات می‌آفریند. [اکنون] تمایل به تمدن به امر کارکرد و ابزار، انتفاعی، واقع‌گرایی» همچنان در حال گسترش است. هنر و فلسفه عالی و همچنین سمبلیسم دینی دیگر جذابیتهایی نداشته و به مثابه حیات حقیقی معرفی نمی‌شوند، و انگار هر آنچه که به منزله اوج فرهنگ و قله آن تصور می‌گردیده ابراز شده و تلاش می‌شود تا آنکه خصلت غیر دینی و غیر سمبلیک فرهنگ کشف

گردد. در محکمه زندگی واقعی و عصر تمدن فرهنگ منوی به منزله فریب تلقی شده و با آن همچون ساخته یک ضمیر وابسته و فاقد آزادی و مولود تشنه اجتماعی و فاقد فعلیت برخورد می‌شود. تکنیک تشکل یافته (با طرح و برنامه‌های از پیش تدبیر شده) خود را موظف می‌داند بر چنین دنیای دروغین و اکاذیب فرهنگ کاملاً پیروز شده و تمدنی به طور کامل پراگماتیک آفریده و تصورات معنوی دروغین فرهنگ - که گمان می‌رود مولود انحطاط زندگی به سبب ناتوانی تکنیک بوده - کم کم ناپدید خواهد شد. [فرهنگ] زمانی به طور کامل شکست خواهد خورد که تمدن تسلیم حاکمیت تکنیک شده و زندگی را تشکل بخشد....

ماتریالیسم اقتصادی برای عصر تمدن، فلسفه شاخص و نمونه بوده و چنین تصویری



خود سر و انگیزه باطنی آن را آشکار می‌کند. ماتریالیسم اقتصادی نبوده که نقش مسلط اقتصادی را آفریده و حتی چنین نظریه‌ای سبب افول حیات معنوی نبوده است.

دوام و قوام اقتصادگرایی درون زندگی واقعی به منصف ظهور درآمد و پیش از آنکه ماتریالیسم اقتصادی نظریه خود را تدوین کند، واقعیت‌های معنوی فرو پاشیدند. ایدئولوژی ماتریالیسم اقتصادی برای عصر تمدن بارز و بنیادی‌ترین است. تمدن [معاصر] به طرز اجتناب‌ناپذیر تحت سلطه اقتصادی گری قرار داشته و در طبیعتش تکنیکی است و [برایش] هر ایدئولوژی، هر فرهنگ معنوی چیزی نیست مگر یک سراب و غیر واقعی، و در آن خصلت احساس کاذب هر ایدئولوژی و هر معنویتی برملا شده است. تمدن [معاصر] به حقیقت، عصر «زندگی» واقعی [= عملی] را می‌گذراند.

تمدن به عکس فرهنگ در بنیادش ضد دین است. روح خردسالاری بر آن مسلط شده، لیکن تسلط چنین روحیه‌ای هرگز مجرد نبوده بلکه واقعی است. تمدن نه سمبلیک است نه سلسله مراتبی و نه آنکه ارگانیک، بلکه رئالیستی، دموکراتیک و مکانیکی است. طالب دستاوردهای سمبلیک زندگی نیست، بلکه خواستار رهاوردهای عملی و واقعی و کاربردی است. زندگی را می‌طلبد نه تمثالها و سمبلهایی که آن سوی زندگی قرار دارند. در تمدن [معاصر] در سرمایه‌داری، چنان که در سوسیالیسم کار جمعی جای خلاقیت فردی را اشغال می‌کند تمدن عنصر شخص را نابود می‌کند. شکست شخص ثمره، تمدن بوده و برای اصالت امر شخصی کشنده بوده است. عنصر فردی حقیقی ظهور نمی‌کند، مگر در فرهنگ. اراده معطوف به قدرت زندگی، شخصیت را نابود می‌کند. این است پارادوکس تاریخ.

۴- شروع عصر تمدن [معاصر] با تغییر بنیادی موضع بشر در مواجهه با طبیعت مرتبط می‌شود. هر پیشرفت اجتماعی اروپا برخاسته از چنین موضعی است. ماتریالیسم اقتصادی به واسطه نوع فهمی که از بشر عصر تمدن داشت، چنین حقیقتی را خاطر نشان کرده بود. عصر تمدن [معاصر] با ظهور پیروزمندانه تکنیک در حیات بشر آغاز شد. از آن هنگام دیگر زندگی ارگانیک نبوده و رابطه‌ای که آن را با آهنگ طبیعت پیوند می‌داد از هم گسست، یک محیط مصنوعی از ماشین‌ها بین انسان و طبیعت حایل شد. از وضعیت تفکر و تلاش و استقامت، بشر وارد مرحله سلطه بر طبیعت و سازماندهی زندگی می‌گردد، چیزی که با روح طبیعت و حیات باطنی قرابتی ندارد. انسان از طبیعت فاصله گرفته و خواستار سلطه بر آن با ابزارهای مصنوعی است.

تشکل عنصر ارگانیک «طبیعت و زندگی» را نابود می‌کند. ماشین داغ و نشان خود را بر روح انسان و هر فعالیت او می‌گذارد. اساس تمدن [معاصر] نه طبیعی است و نه روحانی، بلکه ماشینی است و پیروزی ماشین بر روح و ارگانیک طبیعت زنده است. تفکر نیز ماشینی شده و هر خلاقیتی، هر هنری بیشتر و بیشتر چنین خصلتی به خود می‌گیرد. هنر فوتوریستی به همان اندازه خصیصه تمدن [معاصر] است که هنر سمبلیک خصیصه فرهنگ. همچنین سلطه معرفت‌شناسی، متدولوژی و پراگماتیسم نیز از مشخصات تمدن [معاصر] است. ایده فلسفه «علمی» خود مولود اراده و خواست تمدن [معاصر] بوده به منظور رسیدن به قدرت در طلب به کف آوردن متدی که قدرت می‌آورد.

تمدن خود زیر سلطه اصل آرمانی کردن [منظور آرمانی کردن ابزارها] قرار می‌گیرد. دیگر انسجام فرهنگ وجود ندارد. صنعت و ماشین نتیجه حرکت فکری فرهنگ و کشفیات عظیم آن است، لیکن همین دستاوردهای فرهنگ، بنیانهای ارگانیک آن را ویران و روح آن را نابود کرده و معنویت آن را به زیر می‌کشد. کمیت جایگزین کیفیت شده و مرتبه معنوی انسانیت زیر سلطه شادخواری زندگی تنزل می‌یابد؛ چرا که بیرون از ریاضت و ایثار، حیات معنوی حقیقی وجود ندارد. چنین است تقدیر تراژیک تاریخی. معرفت و علم ابزار رسیدن به خوشبختی و قدرت می‌شوند و هنر،

ابزار تکنیک. همه محاسن فرهنگ، زیبایی معابد، میداین و برجها به موزه‌هاست که انباشته‌اند از اجساد زیبا، و موزه نیز خصلت دیگر تمدن [معاصر] و یگانه رابطه آن با گذشته است. هیچ چیز دیگر اعتبار فی نفسه نداشته، حتی تنها یک لحظه زندگی تهی از عمق بوده و با ابدیت محشور نیست. هر لحظه زندگی چیزی نیست مگر ابزار معیشت و همیشه موفق که در ظلمت بی‌نهایت و تیرگی آینده ریخته می‌شوند. آهنگ تمدن همچنان شتابان‌تر شده و دیگر نه گذشته و نه آنکه حال می‌شناسد. گریزی به سوی ابدیت وجود نداشته، مگر تنها آینده. تمدن [معاصر] فوتوریستیک و آینده‌شناسانه بوده، حال آنکه فرهنگ مشتاق چشم‌انداز به جاودانگی است. چنین هجوم و فشار تنها به سمت آینده، کار ماشین و تکنیک است. حیات ارگانیک بطشی‌تر و آهنگ آن با شدت کمتری است. تمدن [معاصر] مرکز گریز بوده و ابزارهای زندگی را جایگزین اهداف آن کرده و اهداف در آن محو شده‌اند. وجدان بشر تمدن تنها معطوف به ابزارها و تکنیک است. اهداف زندگی به صورت تخیلی ظهور کرده، حال آنکه ابزارهای آن واقعی تلقی می‌شوند. سلسله مراتب ارزشها جعل شده و همه در خدمت زندگی قرار می‌گیرند.

اما هدف زندگی چیست؟ معنای آن کدام است؟ ماشین امپراتوری جادویی‌اش را بر انسان مسلط کرده، لیکن با نفی رمانتیک آن و تقبیح ساده تمدن [معاصر] هرگز نمی‌توان بر آن پیروز شد. بازگشت فرهنگ کهن نیز ممکن نیست. در عصر تمدن همواره فرهنگ وجود داشته و رجوع به دوره‌های ارگانیک گذشته دارد. منش و حالت فرهنگ کلاسیک دیگر در عصر تمدن ممکن نیست. برجسته‌ترین وجدانهای سده نوزدهم نیز رمانتیک بودند، لیکن تنها شرط و امکان فرا رفتن هم از فرهنگ و هم آنکه از تمدن، راه تحول دینی است.

۵- تمدن در جوهر خود، بورژوازی به معنای کاملاً عمیق کلمه است. روح بورژوازی قلمرو حاکمیت متدنه در دنیاست. چنین روحی دیگر به عالم غیب اعتقادی ندارد. روح این تمدن در بند چیزهای فانی و گذراست. ابدیت را دوست نمی‌دارد. تمدن اروپایی و آمریکایی نظام سرمایه‌داری صنعتی را آفریده‌اند که نه تنها عامل اقتصادی در آن نیرومند بوده که خود یک پدیده روانی بوده و نابود کننده هر معنویتی است. تمدن صنعتی سرمایه‌داری روح جاودانگی را نابود و چیزهای مقدس را ویران کرده است. تمدن صنعتی عصر مدرنیته اندیشه و عقیده خدا را رها کرده و ملحدترین تمدن‌ها می‌باشد. مسؤولیت قتل خدا در دل انسانها متوجه تمدن سرمایه‌داری بوده و نه سوسیالیسم انقلابی که به جایگزینی تمدن بورژوازی بسنده کرده و همه ابعاد منفی آن را نیز به میراث گرفته است. البته تمدن صنعتی سرمایه‌داری به طور کامل منکر دین نشده، بلکه علاقه‌مند به پذیرش استفاده ابزاری آن بود.

در فرهنگ دین خصلت «سمبلیک» داشته است، به معنایی که پیشتر مشخص کردیم. در تمدن، دین پراگماتیسمی می‌گردد، چرا که دین می‌تواند کارا و مورد استفاده برای تشکل زندگی و افزایش قدرت قرار

گیرد. این واقعیت که پراگماتیسم تا این حد در آمریکا کشور اساساً تمدن [معاصر] مردم‌پسند بوده، تصادفی نیست. سوسیالیسم ارزش پراگماتیسمی دین را رد کرده و در عمل از الحاد حمایت کرد. به همین دلیل در پیشبرد قدرت و رفاه توده‌ها مفیدتر بوده است، لیکن موضع ابزارگرایانه و پراگماتیسمی جهان سرمایه‌داری در برابر دین منشأ حقیقی الحاد و انحطاط معنوی بوده است. خدای ابزاری و ضروری برای پیشرفت تمدن نمی‌تواند خدای حی و حقیقی باشد: انسان می‌شود صورتک را از چهره‌اش برگرفت. چنین چیزی، از بعد انکار حق یا سوسیالیسم است. خدای تحول دینی و خدای فرهنگ (سمبلیک) را مدتهاست که تمدن سرمایه‌داری ملحد و کافر‌ها کرده است.

این تمدن دور از هر چیز «وجودشناسیک» (ontologic) ماشینی و «ضد وجودشناسانه» (antiontologic) است و نظامی از اشیاء را ایجاد می‌کند. خصلت ماشینی و تکنیکی آن ضد هر چیز ارگانیک (ذی حیات) و جهانی و علیه روحانیت هر وجودی است. تمدن نظام سرمایه‌داری صنعتی بنیانهای اخلاقی و معنوی کار و حیات اقتصادی را مهیندم کرده و با چنین عملی زمینه‌های نابودی خود را فراهم آورده است. کار از بعد معنوی در چنین نظامی دیگر ذی‌حق نبوده و ضد کل آن می‌شورد. سوسیالیسم که به شیوه خود تلاش جهت تحقق تمدن را ادامه می‌دهد، مکافاتنی است که در خور تمدن سرمایه‌داری است. سوسیالیسم خود چیزی نیست مگر شکل دیگری از همان تمدن بورژوازی و روح نوری را نیز نمی‌آفریند. سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو سراب تمدن هستند. تمدن خود را ناتوان از تحقق بخشیدن به رؤیای سلطه جهانی - که تا بی‌نهایت رشد می‌کند - می‌یابد. برج بابل به پایان نخواهد رسید. جنگ جهانی آغاز افول تمدن اروپا و بحران نظام صنعتی و برملا شدن توهمات و تصبات دنیای «بورژوازی» است. این است دیالکتیک تراژیک تقدیر تاریخی. همه چیز در تاریخ به سمت بازگشت به خویش کشش دارد. امپریالیسم نتیجه صنعتی تمدن است، نمی‌توان آن را متعلق به فرهنگ دانست. امپریالیسم اراده مطوف به قدرت جهانی و تشکل و مهار بین‌المللی زندگی بشری بوده و وابسته به نظام صنعتی و ماهیتا تکنیکی است.

امپریالیسم بورژوازی سده نوزده و بیست انگلیسی و آلمانی چنین است. این امپریالیسم را باید از امپریالیسم مقدس زمانهای گذشته امپراتوری رومی و بیزانسی که خصلت سمبلیک داشته و متعلق به فرهنگ بودند و نه تمدن، تفکیک کرد. اراده امپریالیستی در رسیدن به قدرت پیکره تاریخی حکومت‌هایی را که متعلق به عصر فرهنگ هستند، تجزیه و تخریب می‌کند. امپراتوری بریتانیا پایان انگلستان به منزله حکومت ملی می‌باشد. عطش و اشتیاق اراده امپریالیستی در بلن خود تخم مرگ را به همراه دارد. در توسعه بی‌حد و مرز خود امپریالیسم، گذر به سوسیالیسم را تدارک دیده و سوسیالیسم نیز اسیر عطش سلطه جهانی بوده که این خود چیزی نیست مگر مرحله دیگری از توسعه تمدن. در عصر فروپاشی امپریالیسم، سوسیالیسمی که زاده می‌شود

شاهد پیروزی تمدن و مفارقت روح فرهنگ خواهیم بود. البته این بدان معنا نیست که فرهنگ به طور کامل خواهد مرد. اگر با نگاهی عمیق‌تر به آن توجه کنیم، فرهنگ همچنان جاودانه بوده و فرهنگ کهن نیز محو نشده بلکه همچنان در ما به مثابه تحول عمیق وجود ما، زنده است. در عصر تمدن نیز فرهنگ همواره درون ما در کیفیت‌ها و نه آنکه در کمیت‌ها زنده است. با این وصف در همین عصر در بطن تمدن است که انسان شاهد ظهور و گسترش بربریت و توحش بوده و صور عالی فرهنگ در آن محو می‌شوند؛ بربریتی که شکلهای متنوعی به خود می‌گیرد. پس از فرهنگ یونانی و تمدن رومی در آغاز قرون وسطا دوره بربریت [شمال] آمد. بربریت بود که عناصر طبیعی را آفرید. بربریت با خود هجوم توده‌های انسانی جدید را که بوی جنگلهای شمال را می‌داد، آورد. بربریت برخاسته از تمدن [معاصر] به طور کامل متفاوت از [بربریت گذشته است]. این بربریت تمدنی است که بوی ماشین می‌دهد، نه جنگل. چنین است دیالکتیک تمدن که در آن نیروی معنوی و روح که منشأ فرهنگ بوده، پایان پذیرفته و خاموش می‌شوند. در این هنگام است که امپراتوری جادویی ماشین‌ها و روح ماشینی زندگی را خفه می‌کند. نیروهای خام و وحشی طبیعت معصوم هستند. تمدن یکی از راههایی است که از فرهنگ سمبلیک به سوی زندگی واقعی و به تحول تکنیکی زندگی می‌انجامد. لیکن این راهی نیست که به سوی زندگی حقیقی هدایت می‌شود، چرا که چهره حقیقی انسان در آن محو می‌گردد.

۶- تمایل متفاوت دیگری نیز به زندگی و تحول آن می‌تواند از بطن فرهنگ برخیزد. تمدن یگانه راهی نیست که می‌تواند چنان عمل کند تا آنکه فرهنگ سمبلیک به تغییر شکل خود «زندگی» بینجامد. طریق دیگری نیز وجود دارد و آن تحول دینی است که به وجود حقیقی نزدیک است. در تقدیر تاریخی بشر چهار دوره را می‌شود مشخص کرد: دوره بربریت، فرهنگ، تمدن و تحول دینی. اما نباید این دوره‌ها را تنها از بعد زمان شناسیک مورد بررسی قرار دهیم. آنها می‌توانند به موازات هم وجود داشته باشند. هر کدام تمایلات و مواضع متفاوت روح آدمی بوده و می‌بایست در هر دوره‌ای هر یک از آنها مسلط بوده باشند. در عصر هلینیستی، در عصر تمدن جهانی رومی، تمایل به توفیق تحول دینی زندگی، روزی به وقوع می‌پیوست. در آن هنگام بود که رحمت (الهی) در جهان مسیحی ظهور کرده که در آغاز به مثابه تحول زندگی پدیدار شد و مشحون از اسرار و اعجاز بود. شوق به معجزه همیشه با تمایل به دگرگونی واقعی وجود مرتبط است. لیکن از نظر تاریخی، مسیحیت سه دوره بربریت، فرهنگ و تمدن را پشت سر می‌نهد. مسیحیت در تاریخ همیشه یک تحول دینی واقعی نبوده است. در دوره فرهنگ اساساً سمبلیک بوده (منظورم حقیقت مطلق که ایمان با خود می‌آورد نیست. حتی تحول واقعی که در زندگی نهانی ارواح [وجودهای وارسته] متحقق می‌گردد نیز نیست. سخنم در مورد تحقق آدمی در تاریخ است). این چنین بود که مسیحیت مظاهر الگویی و نشانه‌ها و تمثیل‌های تحول زندگی را آفرید [الگوهای اصیل تحول را ارائه کرد].

مسیحیت در عصر تمدن [معاصر] خصلت

پراگماتیسمی به خود گرفته و ابزار تشکل زندگی می‌گردد. عطش اعجاز در آن تضعیف و کنار نهاده می‌شود. با این وصف مسیحیان این دوره همچنان نوعی ایمان ضعیف را به معجزات زمانهای گذشته حفظ کرده، اما بدون آنکه دیگر تمایل به آن داشته باشند. آنها انگیزه ایمان به معجزه تحول زندگی را از کف داده‌اند، لکن ایمان به اعجاز بار دیگر باید زاده شود تا آنکه طریق دیگری را از فرهنگ که در حال احتضار است به سوی یک زندگی حقیقی بگشاید. مذهب مسیحیت نمی‌تواند به مثابه بخشی متفاوت از زندگی در یک گوشه تاریخ روح باقی بماند. مسوول تحول واقعی (عملی) و وجودی زندگی که به طور سمبلیک درون فرهنگ و به واسطه تکنیک درون تمدن متحول بوده، می‌باشد. چنین تحول وجودی همچون تقدس در حیات قدیسین بزرگ اظهار شده است، لیکن معتقدیم که این دگرگونی نه تنها در روان فردی که در روان اجتماعی و جهانی نیز می‌تواند متحقق شود؛ چیزی که می‌تواند آغاز یک عصر جدید دینی و پایان تاریخ معاصر باشد.

روسیه همواره سرزمین رازآلودی بوده که تقدیر تاریخی آن همچنان غیر قابل فهم باقی مانده است. در بطن خود رؤیای پرشور یک تحول دینی زندگی را به همراه داشته است. برای ما روسها اراده خلق ارزشهای فرهنگ همیشه زیر فشار، اشتیاق به ایجاد یک زندگی نو، یک زندگی در بطن حقیقت قرار داشته است. دو گشش متفاوت که اغلب با هم درگیر شده‌اند، در روسیه ظهور کرده‌اند. یکی شور تحول اجتماعی انقلابی زندگی، دیگری شوق تحول دینی. عطش یک اعجاز در بطن تقدیر ملتها و بشریت. در اینجاست که به سرچشمه‌های کمونیسم روسی نزدیک می‌شویم. برجسته‌ترین وجدانهای روس همیشه با این خصلت دینی مسأله با تردید برخورد کرده‌اند و پرسیده‌اند: آیا فرهنگ قانونی است؟ علیه فرهنگ «اعتدال» که وجود حقیقی را در خود نهان دارد، می‌شوریدند. پوشکین و عصر الکساندر اول نقطه اوج فرهنگ روسی است، اما در سده نوزده تفکر و ادبیات بزرگ روس دیگر فرهنگ به معنای کلاسیک کلمه نبوده. تفکر و ادبیات آن عصر سرشار از روح آخرت‌نگری و وحیانی بود و نظر به تحول مذهبی زندگی و آسمانی جدید در زمینی نو داشت. گوگول، داستایوسکی، تولستوی، سولووویف، لئون دیف و فیدوروف در همین جهت تلاش می‌کردند. جریانهای نو مذهبی و فلسفی روس نیز چنین چیزی را دنبال می‌کرد. روسها ناگزیر از درک بحران فرهنگ و تراژدی تاریخ با نیروی بسیار زیاد و نفوذ عمیق تراز غربی‌ها - که بیشتر در فرهنگ و تمدن بزرگشان مستحیل هستند - می‌باشند. روح ملت روس هر چند کمتر پخته و متمدن، در بطن خود عطش اعجاز تحول دینی جهان را حفظ کرده است. روسها چنان که همه ملتها، نیاز به فرهنگ داشته و مجبور هستند از عصر تمدن در افراطی‌ترین اشکال آن بگذرند؛ لکن روح ملت روس هرگز برده فرهنگ سمبلیک و تمدن عملی نخواهد شد.

آرمان روس ایده خلق یک فرهنگ یا یک تمدن دینی نیست، بلکه یک تحول و بارقه‌ای در زندگی انسان و تمام جهان است.